[illegible]

رب وفقنا للتکمیل و تمم لا احصی ثناء علیک کیف و کل
ثناء یعود الیک جل عز ثنائی جناب قدسک
انت کما اثنیت علی نفسک خداوندا سپاس تو
بر زبان می‌آریم و ستایش تو بر تو می‌شماریم هرچه در صحایف
کاینات از جنس اثنیه و محامد است همه بحجاب عظمت و کبریای تو
عاید است از دست و زبان ما چه آید که سپاس و ستایش ترا شاید
تو چنانی که خود گفته و گوهر ثنای تو آنست که خود سفته رباعی

آنجا که کمال کبریای تو بود
عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود
هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

جایی که زبان دانا افصح علم فصاحت انداخته و خود را در ادای
ثنای تو عاجز شناخته هر شکسته زبانی را چه امکان زبان گشایی
و هر شکسته پایی را چه یارای سخن آرایی بلکه اینجا اظهار اعتراف
بعجز مقصود و عین مقصود است و آن سرور دین و دنیا
بدین معنی مشارکت جستن از چنین ادب دور رباعی

من کیستم از وجه ثنا ره گیرم
تا همسری پاکانش شده گیرم
در قافله که اوست دانم نرسم
این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

اللهم صل علی محمد صاحب لواء الحمد و صاحب المقام المحمود و علی اله
و اصحابه الفائزین بنیل المقصود و سلم تسلیما کثیرا
مناجات الهی الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی

و ارنا حقایق الاشیا کما هی غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیز را چنانکه هست با ما بنمای نیستی را بر ما در صورت هستی جلوه مده و از نیستی بر جمال هستی پرده منه این صور خیالی را آیینهٔ تجلیات خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانایی و بینایی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری ما همه از ماست ما را با ما مگذار ما را از ما رهایی کرامت کن و با خود آشنایی ارزانی دار **رباعی**

یارب دل پاک و جان آگاهم ده / آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده

در راه خود اول ز خودم بیخود کن / وانگه ز خودم بخود دراهم ده

یارب همه خلق را بمن بدخو کن / وز جملهٔ جهانیان مرا یکسو کن

روی دل من مصرف کن از همه سوی / در عشق خودم یکجهت و یکرو کن

یارب برهانیم ز حرمان چه شود / راهی بسیم بکوی عرفان چه شود

بس گبر که از کرم مسلمان کردی / یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

یارب ز دو کون بی نیازم گردان / وز افسر فقر سرفرازم گردان

در راه طلب محرم رازم گردان / زان ره که نه سوی تست بازم گردان

اما بعد این رساله ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و معانیی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات رایقه متوقع که وجه مقصودی این رساله در میان نبینند و بر بساط اغراض و سماط اعتراض ننشینند چه او را درین گفت و گوی نصیبی بجز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوهٔ سخن رانی نه **رباعی**

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری / از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری

هر سر که ز اسرار حقیقت گویم | زانم نبود بهره بجز بیکاری
در عالم فقر بی‌نشانی اولی | در قصهٔ عشق بی‌زبانی اولی
زانکس که نه اهل ذوق و سرّ است وجود | گفتن بطریق ترجمانی اولی
پیشم گهری چنین چو روشن خردان | در تجربهٔ حدیث عالی سندان
باشد ز من هیچمدان معتمدان | این تحفه رسانند بشاه همدان

لایحه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا هستی داده است در درون تو جز یک دل ننهاده است تا در محبت او یکرو و یکدل باشی و از غیر او معرض و بر وی مقبل نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره **رباعی**

ای آنکه بقبلهٔ وفا روست ترا | بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا | یکدل داری بس است یکدوست ترا

لایحه تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطهٔ تعلق بامور متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقهٔ ابد ماندند و فرقهٔ بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است از همه دست افشاندند

ای در دل تو هزار مشکل ز همه | مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقهٔ دلست حاصل ز همه | دل را بیکی سپار و بگسل ز همه
مادام که در تفرقه و بی‌سروپایی | در مذهب اهل جمع تفرقه‌زایی
لا والله لا پس نفس ناهی | نه پای [illegible]
ای سالک ره بسخن مرد مگوی | جز راه وصول بار ارباب مپوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان | جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی
تا دل طلب کمال مدرسه چند | تکمیل اصول حکمت هندسه چند

هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است
شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

لایحه حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او بر داشته سوی دیگری نگری طریق صفای او بگذاشته راه دیگری سپری **رباعی**

آمد سحر آن لب بخونین جگران
گفتا ای ز تو بر خاطر من بار گران
شرمت بادا که سوی من نگران
باشم تو نهی چشم بسوی دگران

ماییم بره عشق پویان همه عمر
وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر
بهتر که جمال خوبرویان همه عمر

لایحه ما سوای حق جل و علا در معرض زوال است و فنا حقیقتش معلومیست معدوم و صورتش موجودیست موهوم دی روز نه بود داشت و نه نمود و امروز نمودیست بی بود و پیداست که فردا

از وی چه خواهد گشود و زمام امید بدست آمال و امانی چه دهی و پشت برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدا پیوند بگسل و با خدای پیوند که اوست که همیشه بوده و باشد و چهرهٔ بقایش از غبار هیچ حادثه نخراشد **رباعی**

هر صورت دلکش که ترا روی نمود
خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
بوده است همیشه با تو و خواهد بود

زان که بقبله وفا رو آرم
حرف غمشان بلوح دل بنگارم
آهنگ جمال جاودانی دارم
حیفست که نه جاودان از هر دارم

چیزی که نه رو در بقا باشد ازو
آخر بوفا تیر قفا باشد ازو
از هر چه بره سبیل جدا خواهی شد
آن به که بزندگی جدا باشی ازو

ای خواجه اگر مال اگر زر زیست
پیداست که مدت بقایش چند است

خوش آنکه دلش بدلبری دربندست　　کش دل جان اهل دل پیوست

لایحه جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال الافضالست

هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهرست پرتو جمال و کمال اوست

انجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال اتصاف یافته

هر کرا دانایی بینی اثر دانایی اوست و هر کجا بینایی بینی

ثمره بینایی او و بالجمله همه صفات اوست از اوج کلیت و اطلاق

تنزل فرموده و در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا تو

از جزء به کل راه بری و از تقیید با طلاق روی آری نه آنکه

جزو را از کل ممتاز دانی و بتقیید از مطلق باز مانی **رباعی**

رفتم بتماشای گل آن شمع طراز　　چون دید میان گلشنم گفت بناز

من اصلم و گلهای چمن فرع منند　　از اصل چرا بفرع می مانی باز

از لطف قد و صباحت خد یکتی　　از پیچ دو زلف مجعد یکی

از طرف جمال مطلق آگاه این　　ای غره از چمن تقید یکی

لایحه آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در غایت کثافت است

اما بسبب روحانیت در نهایت لطافت است بهر چه روی آرد

حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ او پذیرد و لهذا الحکما گفته اند

چون نفس ناطقه بصور مطابقه حقایق متحلی شود و باحکام صادقه آن متحقق

گردد صارت کانها الوجود کله و ایضا عموم خلایق بواسطه شدت

اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی

چنان شده اند که خود را ازو باز نمی دانند و امتیاز نمی توانند

وفی المثنوی المولوی قدس الله سره افاده **مثنوی**

ای برادر تو همین اندیشه　　ما بقی خود استخوان و ریشه

گر گلست اندیشه تو گلشنی   ور بود خاری تو هیمه گلخنی

پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال
کنی و بتحقیق اشتغال نمایی که درجات موجودات همه مجالی
جمال وی اند و مراتب کاینات مرایای کمال وی و برین نسبت
چندان مداومت نمایی که با جان تو درآمیزد و هستی تو از نظر تو
برخیزد اگر بخود روی آری ورا بروی روی آورده باشی و چون از خود
تعبیر کنی ازو تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد

گر در دل تو گل گذرد گل باشی   ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کلست گر روزی چند   اندیشه کل پیشه کنی کل باشی
زآمیزش جان و تن توئی مقصودم   وز مردن و زیستن توئی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم ز میان   گر من گویم ز من توئی مقصودم

کی شد که بپایان پی شه شوق   تابان گشته جمال او مطلق
دل از سطوات نور او مستهلک   جان از غلبات شوق او مستغرق

لایحه و ورزش این طریقه شریفه می باید کرد بر وجهی که در هیچ
وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نبود چه در
آمدن و رفتن چه در خوردن و خفتن چه در شنیدن و گفتن و بالجمله
در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت می باید بود تا بطالت
نگذرد بلکه واقف نفس تا بغفلت بر نیاید **رباعی**

ای گرچه نمایم پی پامال   حاشا که بود مهر ترا هم زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال   در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

لایحه همچنانکه امتداد این نسبت مذکور بحسب شمول
جمیع اوقات و ازمان مطلوبست همچنین ازدیاد کیفیت آن سبب

تبری از ملابسه اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان هم مطلب
و آن جز بجهد بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد
هرچند خواطر نفی تر رود پای پس محقق‌تر آن پیش تر قوی تر
کوشش می باید کرد تا خواطر منتفی رود و از ساحت سینه خیمه بیرون زند
و نور هستی حق سبحانه بر باطن پرتو افکند و ترا از تو بستاند
و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بوجودت ماند و نه شعور بعدم
شعور بل لم یبق الا الله الواحد الاحد

رباعی

یارب مددی کز خودی خود برهم — وز نیک و بد و بدی خود برهم
در هستی خود مرا ز خود بیخود کن — تا از خود و از بیخودی خود برهم
ازراکه فنا شیوه و فقر آیین است — نه کشف و یقین نه معرفت نه دین است
رفت از میان همین خدا ماند خدا — الفقر اذا تم هو الله این است

لایحه فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلای ظهور هستی
حق بر باطن باسوای او شعوری نماند و فنای فنا آنکه بآن بی شعوری
هم شعور نماند و فنای فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را
اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا
موصوف آن از قبیل ما سوای حق است سبحانه بی شعوری بآن منافی فناست

رباعی

زین سان که بقای خویشتن خواهی — از فقر فنا هستیت جوی کی کاهی
تا چند به موی خویشتن کاهی — گر دم زنی از فنا گمراهی

لایحه توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید
او از تعلق با سوای حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت و هم از جهة
علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات
منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او منتفی شود

و از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعور نماند **رباعی**

توحید بعرف صوفی صاحب سیر — تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی ز نهایات مقامات طیور — گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر

لایحه مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است
دوام این نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات
لطف در وی ظهور کند و شغل محسوسات و معقولات را از باطن وی
دور افکند التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی
کلفت مجاهده از میانه برخیزد و لذت مشاهده در جانش آویزد خاطر
از مزاحمت اغیار بپردازد و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغازد **رباعی**

کای بلبل جان مست ز یاد تو مرا — وی مایه غم پست ز یاد تو مرا
لذات جهان را همه در پا فکند — ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا

لایحه چون طالب صادق مقدمهٔ نسبت جذبه را
که آن نسبت یادکرد حق سبحانه است در خود دریابد می‌باید که تمامی همت را
بر تربیت و تقویت آن گمارد و از هرچه منافی آن نسبت است خود را باز دارد
و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند
هیچ کرده باشد و حق آن کما ینبغی بجای نیاورده **رباعی**

بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق — زان زمزمه‌ام ز پای تا سر همه عشق
حقا که بعهدها نیایم بیرون — از عهده حق گذاری یکدمه عشق

لایحه حقیقت حق سبحانه جز هستی نیست و هستی او را در مراتب انحطاط
و پستی نی مقدس است از سمت تبدل و تغیر و مبراست از وصمت
تعدد و تکثر از همه نشانها بی‌نشان در علم نگنجد و نه در عیان
همه چندها و چونها از وی پیدا و او بی چند و چون همه چیزها بادرک

و او از احاطه ادراک بیرون چشم بیرون شناس جمال او جز دیده وی بی ملاحظه کمال او نیست

رباعی

یا من بهوای گشته باز رخ تو تحت / هم فوقی و هم تحت ز تو فوقی و تحت

ذات همه جز وجود قایم بوجود / ذات تو وجود پاک هستی بحت

بس بی رنگیست یار دلخواه ای دل / قانع نشوی برنگ ناگاه ای دل

اصل همه رنگها از آن بیرنگیست / من احسن صبغة من الله ای دل

لایحه لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که از معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه است اطلاق می کنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه بماهیات عارض میشود در تعقل چنانکه محققان حکمای متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواهند که هستی وی بذات خود است

و هستی جمیع موجودات بوی فی الحقیقة غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات عارض وی‌اند و قایم بوی چنانکه ذوق کمل کبرای عارفین و عظمای اهل یقین بآن گواهی میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانیست نه بمعنی اول

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود / جز عارض اعیان و حقایق ننمود

لیکن بمکاشفات ارباب شهود / اعیان همه عارضند و معروض وجود

لایحه صفات غیر ذاتند من حیث ما یفهم العقول و عین ذاتند من حیث التحقق و الحصول مثلا عالم ذاتست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند مر ذات را نیز مغایرند اما بحسب تحقق و هستی عین ذاتند بآن معنی که آنجا وجودات

متعدد نیست بلکه وجودیست واحد و اسماء و صفات نسب و اعتبارات او

ای همه شان ذات تو پاک از همه شین | نه در حق تو کیف توان گفت و نه این
از روی تعقل همه غیرند صفات | با ذات تو و ز روی تحقق همه عین

لایحه ذات من حیث هی از جمیع اسماء و صفات معراست و از جمیع نسب و اضافات مبرا اتصاف وی باین امور باعتبار توجه اوست در عالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم (مقتضی) عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود و شهود مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت ظهور که لازم نورست مسبوقست ببطون و بطون را (تقدم و اولیتی) و اولیتست نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر (و باطن)

و باطن متعین شد و همچنین تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسب و اضافات متضاعف میشود و هرچند تضاعف نسب و اسمای (او) بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره خفای او باعتبار صرافت اطلاق (و حقیقت) اوست و ظهور او باعتبار مظاهر و تعینات **رباعی**

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان | هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده و گفت عکس خوبان جهان | در پرده عیان گشتم و بی پرده (نهان)
رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان | دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود | چون چشمهٔ آفتاب دیدن نتوان
خورشید چو بر فلک زند رایت نور | در پرتو او خیره شود دیده ز دور
دانم که کند ز پردهٔ ابر ظهور | فانظر لحلیته من غیر قصور

لایحه تعین اول وحدتیست صرف و قابلیتی است
محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات
و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع
اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است
و مراد او است بطون و ازلیت و باعتبار اتصاف او
بجمیع صفات و اعتبارات مرتبه واحدیت است و مراد او است
ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی
زان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبه جمع است
خواه شرط باشند تحقق وجود بعضی حقایق کونیه چون عالمیت
و قادریت و غیرهما و خواه نباشند چون حیات و علم و ارادت
و غیرها و اینها اسما و صفات الهیت و ربوبیت ذات ظهور معقولیت

ذات متلبسه بهذه الاسماء والصفات حقایق الهیه است و بس ظاهر
وجود بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از آن قبیل اند
که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص
و تعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدیگر و صور معقولیت
ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است و بس ظاهر وجود
باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودیست و بعضی ازین حقایق
کونیه را غلبه سریان الوجود فیها باحدیة جمع شیونه و ظهور آثارها
و احکامها بها استعداد ظهور جمیع اسماء الهیست سوی الوجوب الذاتی
علی اختلاف مراتب الظهور شدة و ضعفا و فاعلیة و منفعلیت
چون کمل از افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد ظهور
بعضی است دون بعضی علی الاختلاف المذکور چون سایر موجودات

وحضرت ذات باحدیت شیونها الالهیة والکونیة ازلا وابدا در جمیع
این حقایق که تفاصیل مرتبهٔ واحدیت اند پیداست و متجلی چه در عالم
ارواح و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت چه در دنیی
و چه در آخرت و مقصود از این همه تحقق ظهور کمال اسماییست که کمال
جلاء و استجلاء است کمال جلاء یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات
و کمال استجلاء یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات
و این ظهور و شهود نیست عیانی یعنی چون ظهور و شهود مجمل بر مفصل
بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذات است مر نفس خود را در نفس خود برای نفس خود
بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهور است علمی غیبی و این ظهور مفصل در مجمل
و غنای مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی غنای مطلق آنست که شیون
و احوال و اعتبارات ذات باحکامها و لوازمها علی وجه کلی جملی

و اندر همه طورهای جهری جاری   سریست حقیقة الحقایق ساری
و اما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم
باسره متنبه نشده اند باینکه یک حقیقت است که متلبس میشود
بصور و اعراض عالم و موجودات متعینهٔ متعدده و بی آن
و ظهوری نیست او را و در مراتب کونی نیز بی او صور و اعراض
خیالیست وجودی نیست اینها را در خارج بدون او **رباعی**

سوفسطایی که از خرد بیخبر است   گوید عالم خیالی اندر گذر است
آری عالم همه خیالیست ولی   پیوسته درو حقیقتی جلوه گر است

و اما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه
و تعالی در هر نفسی بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست
یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان تجلی نمی کند بلکه در هر نفسی

تعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشأنی دیگر تجلی میکند رباعی

هستی که عیان نیست بود از شأنی / در شأن دگر جلوه کند هر آنی

این نکته بجو ز کل من علیها فانی / گر بایدت از کلام حق برهانی

و سر درین آنست که حق سبحانه اسماء متقابله است بعضی لطفیه
و بعضی قهریه و همه دایما بر کارند تعطیل بر هیچ یک جایز نه
پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط
و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بروی
افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس با آثار و احکام
آن حقیقت متعین گردد و بتعین خاص متجلی شود و بحسب آن تعین
بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات
و آثار کثرت صوری است از آن تعین منسلخ گردد و در همان

که اشتمال این مفهومات فصول نیستند که لوازم فصولند که آن از
فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول
بوجهی که ممتاز شوند از ما عداها خود بعضی ازین لوازم یا لوازمی که اینها
اخص باشند متقدم است ممنوع و کلامیست ناسموع و بر تقدیر تسلیم
هر چه نظر را جوهر ذاتیست باشد قیاس آن بعین ثابته عرضی خواهد بود
زیرا که اگرچه داخل است در حقیقت جوهر خارجست از آن عین ثابته
و قایم است باو و دعوی آنکه بجا امری هست جوهری ورای عین
واحده در ستور است تخصیص قتی کشف ارباب حقیقت که بتحقیق پیوسته
از مشکوة نبوت بخلاف آن گواهی میدهد و مخالف عاجز باشد
از اقامت دلیل الله یقول الحق و هو یهدی السبیل رباعی

تحقیق معانی ز عبارات مجوی / بی رفع قیود و اعتبارات مجوی

خواهی بینی ز علت جهل شفا | قانون نجات از اشارات مجو
گشتی بتوقف بر مواقف تا نغ | شد قصه بمقاصدت ز مقاصد تیغ
هرگز نشود تا نکنی کشف حجب | انوار حقیقت ز مطالع طالع
در رفع حجب کوش نه در جمع کتب | کز جمع کتب نمی‌شود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشأه حب | طی کن همه را و عد الی الله رب

لایحه عظیم‌ترین حجابی و کثیف‌ترین نقابی جمال وحدت
حقیقی را تقیدات و تعدداتیست که در ظاهر وجود واقع شده است
بواسطه تلبس آن باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم
که باطن وجود است بحیثیتی چنان می‌نماید که اعیان موجود شده‌اند
در خارج و حال آنکه بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است
و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده‌اند و خواهند بود و آنچه موجود و

و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار وجود تلبس باحکام و آثار
اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم
اوست فی الحقیقه حقیقت وجود همچنان وحدت حقیقی خود است
که ازلا بوده و ابدا خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصورت
کثرت احکام و آثار مقیده و متعین می‌نماید متعدد و متکثر نمایه **رباعی**

بحریست وجود جاودان موج زنان | زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته عیان | بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان
بنگر بجهان سپه آلی پنهان | چون آب حیات در سیاهی نهان
پیدا آمده بحر ماهی انبوه | شد بحر درون ماهیی پنهان

لایحه هرگاه که چیزی در چیزی نموده می‌شود ظاهر غیر
مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضا آنچه نموده می‌شود

از ظاهر در مظهر شیخ و صورت اوست و ذات حقیقت لا موجود حق

هستی مطلق که در جا ظاهر است یعنی مظاهر است این مظهر به ذات ظاهر است

گویند دل آینه آیین صحبت است | در دیدن رخ شاه دانی چه صحبت است

در آینه رونمای چه دانی صحبت | خود شاه به خود در آینه این صحبت

ای آینه را داده جلا صورت تو | یک آینه نیست بی دلی صورت تو

لی نی که ز لطف در همه آینها | خود آمده پدید نی صورت تو

لایحه حقیقت هستی جمیع شیون صفات و نسب و اعتبارات

که حقایق موجودات‌اند در حقیقت هر موجودی سار است و لهذا گفته اند

کل شیء فیه کل شیء | صاحب گلشن راز گوید نظم

دل یک قطره را گر بر شکافی | برون آید از آن صد بحر صافی

هستی که بود ذات خداوند عزیز | اشیا همه در وی اند و وی در همه چیز

اینست بیان آنکه عارف گوید | باشد همه چیز مندرج در همه چیز

هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر میشود فی الحقیقه از حق ظاهر

در آن مظاهر است و از ظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه میفرماید

فالفعل للعین بل الفعل للرب فیها فاطمأنت العین بأن یضاف الیها

فعل پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حقیقت به صورت او

از جهت نفس او و والله خلقکم وما تعملون می‌خوان و وجود و قدرت

و فعل خود را از حضرت بی‌چون میدان | رباعی

از ما همه عجز و نیستی و علت است | هستی همه از تو عشق با ملکوت است

این است پدید آمده در صورت ما | این قدرت و فعل از تو با ما نسبت است

چون ذات تو منفی بود از جهت خویش | از نسبت افعال بخود باش خموش

شیرین سخنی شنو که گوید آتش | ثبت العرش اول ثم انقش

وصالی خود برسم جا سپید تا کی   ترویج سخن بتا که اسپید تا کی
تو معدومی خیال هستی از تو   ما به باش خیال نا سپید تا کی

لایحه چون صفات و افعالی که در مظاهر ظاهر است
فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر در آن مظاهر است پس اگر آنجا از بعضی از آنها
شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری که تواند بود
زیرا که وجود من حیث هو خیر محض است و از هر امر وجودی
دیگر که شری متوهم می شود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگر است
نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی لایحه

هر نعت که از قبیل خیر است و کمال   باشد ز نعوت ذات پاک متعال
هر وصف که در حساب شر است و وبال   دارد بقصور قابلیات مآل

تنبیه
حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت کرده اند و از برای

توضیح مثالی چند آورده و گفته برد مثلاً که مفسد ثمارست شریست بثمار
شریت او نه از آن جهت است که کیفیتی است از کیفیات زیرا که او
از این جهت کمالیست از کمالات بلکه از آن جهت است که سبب
شده است مر عدم حصول ثمار را بکمالات لایقه خود و همچنین
قتل مثلاً که شریست شریت او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل
یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال
حیاتست و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثله رباعی

هر جا که وجود کرده سیریست ای دل   میدان بیقین که محض خیرست ای دل
هر شر ز عدم بود و عدم غیر وجود   پس شر همه مقتضای غیرست ای دل

لایحه شیخ صدرالدین قونوی قدس الله تعالی سره
در کتاب نصوص فرموده که علم تابعست مر وجود را آن معنی

گر حقیقت از حقایق، اگر وجود است علم هست و تفاوت علم بحسب
تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالاً و نقصاناً پس هر حقیقت که قابلیت
وجود دارد علی الوجه الاتم الاکمل قابلیت علم را علی هذا الوجه و هر چه
قابلیت وجود دارد علی الوجه الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه
و منشأ این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب
و امکان است در هر حقیقت که احکام وجود غالبتر آنجا وجود و علم کاملتر
و در هر حقیقت که احکام امکان غالبتر وجود و علم ناقصتر و غالباً که
خصوصیت حکم تابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده
بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات تابعه مر وجود را چون حیات و قدرت
و ارادت و غیرها همین حال است و قال بعضهم قدس الله تعالی
اسرارهم هیچ فردی از موجودات از صفت علم عاری نیست

اما علم در وی دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم نمیگویند
و دیگری آنکه بحسب عرف آنرا علم می‌گویند و مردم چه بسیار ارباب
حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان مشاهده می‌کنند سریان
علم ذاتی حق را سبحانه در جمیع موجودات و از قبیل قسم اول است
مثلاً آنکه بحسب عرف آنرا عالم نمیدانند اما می‌بینیم آب را که تمیز می‌کند
میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد
و همچنین در درخت می‌بینیم که متخلل نفوذ می‌کند و ظاهر می‌بینیم که کثافت را
ترتیب میکند و می‌کند بر دالی غیر ذلک پس از خاصیت علم است
جریان می‌یابد بمقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت با او و اما در مرتبت
علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایة
العلم فی سایر الموجودات بل سرایت جمیع الکمالات التابعه

للوجود فی الموجودات باسرها — رباعی

هستی بصفاتی که درو بود نهان
وارد پدیدان همه اعیان جهان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن
بر قدر قبول عین گشته پیدا عیان

لایحه همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق
خود بجاریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در ان
ذوات عین آن ذوات است چنانکه آن ذوات در وی عین وی بوده
همچنین صفات کامله کلیه او علی اطلاقها در جمیع موجودات ساری اند
بنابر که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات
ایشان در ضمن آن صفات کامله عین آن صفات کامله بوده اند
مثلا صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیات و در ضمن
علم فعلی عالم بکلیات عین علم بکلیات و در ضمن علم فعلی انفعالی

عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی وجدانی عین علم
ذوقی وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجوداتی که بحجب عرف
ایشان را عالم نمیدانند عین علمیست که لایق حال ایشانست و علی ذا
القیاس سایر الصفات و الکمالات — رباعی

ای ذات تو در ذوات اعیان ساری
اوصاف تو در صفاتشان متواری
وصف تو و ذات تو مطلق است اما نیست
در ضمن مظاهر از تقید عاری

لایحه حقیقت هستی ذات حضرت حق است سبحانه
و تعالی بشیون و نسب و اعتبارات آن صفات او و ظهور او
مرد و شیون بتلبس بهذه النسب و الاعتبارات فعل و تاثیر او
و تعینات ظاهره مترتبه علی هذا الظهور آثار او — رباعی

ذاتی و شیون ذاتی آن پرده نشین
شد جلوه ده از مظاهر غیبی و دین

زین نکته که گفتم ای طلبکار یقین   ذات صفت و فعل و اثر هست ببین

لایحه کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع فصوص مشعر است
که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را مضاف بحضرت حق است
سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع دیگر مشعر است بآنکه آنچه مضاف
بحضرت حق است سبحانه نیست الا افاضه وجود است و بس و توابع وجود از
مقتضیات اعیان است و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را
سبحانه دو تجلی است یکی تجلی غیبی علمی که صوفیه از آن تعبیر بفیض اقدس
کرده‌اند و آن عبارتست از ظهور حق سبحانه ازلا در حضرت علم
بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان و دوم تجلی
شهادی وجودی که تعبیر بفیض مقدس میشود پس آن عبارتست از ظهور وجود
حق سبحانه منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول

و هست و ظهور است مر کمالاتی را که بتجلی اول در قابلیات و
استعدادات اعیان اندراج یافته بود **رباعی**

یک بود و تو نقش بسته صد گونه گمان   یک بود ز غیب مرتبه گردد دوتا
آن بود نخستین زآن بود دوبار   ایجاد و پس آنست مرتب با ما

پس اضافت وجود و کمالات تابعه مر وجود را بحق سبحانه و تعالی
باعتبار تجلیین است و اضافت وجود بحق سبحانه و تعالی
و اضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلی ثانیست زیرا که مترتب نمی‌شود
بر تجلی ثانی الا افاضه وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته
بود در ایشان بمقتضای تجلی اول **رباعی**

بشنو سخن مشکل مغلق   هر فعل و صفت که شد باعیان ملحق
زین جهت آن جمله مضافست بما   وز وجه دگر جمله مضافست بحق

چون مقصود از این عبارات و مطلوب از این اشارات تنبیه بر وحدت حضرت
حق سبحانه و تعالی بسریان نور او در جمیع مراتب وجود تا پاکان آگاه
و طالبان صاحب انتباه بشهود هیچ ذات از مشاهده جمال ذات او
ذاهل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگردند
و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و ببیان این مطلوب
وافی لاجرم بدین قدر اقتصار افتاد و بدین چند رباعی اختصار کرده شد رباعی

جامی تن زن ز سخن طرازی چند | افسونگری و فسانه پردازی چند
اظهار حقایق بسخن هست محال | ای ساده دل این خیال بازی چند

در زنده دلی عیب پوشی بهتر | در تخته عشق حرز خموشی بهتر
چون بر رخ مقصود نقاب است سخن | از گفت و شنود در خموشی بهتر

تا کی بود ای گردون فغان و خروش | یکدم شد ازین بحر درآی خاموش

گنجینه های حقایق نثری | دادم که چون صدف گردی همه گوش
ای طبع تو ز گفته و شنو و پس چند | میدار ز گرد اهل انصاف پاس سخن
کس نیست این سخن بهر ادا | کین در شود سخته ها پس سخن
یک نقطه ز سر یکی عیب در کش | و آنکه حق بال غیب اندر کش
چون جلوه آن جمال بی‌چون ز توست | پا در دامان پیرهن عیب اندر کش
ای گر غفلت شاد و چاک گریبان | آلوده مکن خیمه ز ایک چمن

چون لال تو ان بود در آن کرسی این
سجاده ... برین